

زبان فارسی در تاجیکستان

دکتر غلامحسین یوسفی

تا هست عالمی، تا هست آدمی

مجله آینده از آغاز تاسیس به آگاهی از وضع زبان فارسی در سرزمینهای ماوراءالنهر و ترکستان علاقه‌مند بوده و در نخستین سال (۱۳۰۴) مقاله‌ای از مرحوم محمود عرفان به چاپ رسانیده است. اینک که دشواریهای سیاسی از سرراه زبان فارسی در تاجیکستان برداشته شده است امیدواریم نویسندگان و سرایندگان آنجا همکاری خود را با مجله آینده آغاز کنند و برای آنکه آنان از علاقه‌مندی ما آگاه شوند مقاله‌ای را که آقای دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب اخیر خود (چشمه روشن) درباره یکی از سروده‌های عبید رجب از شعرای تاجیک نوشته‌اند نقل می‌کنیم. (آینده)

هرگاه بیگانگان بر ملتی تسلط و حکمروایی یابند تلخ‌ترین مظاهر جبرگی آنان وقتی احساس می‌شود که از ادامه حیات فرهنگ و زبان قوم مغلوب جلوگیری کنند و بخواهند فرهنگ و زبانی دیگر را جانشین آن سازند. سعی در استقرار این‌گونه سلطه در حقیقت تیشه به ریشه زدن و یکسره از پا درآوردن ملتی است که نیروی مادی او کاسته شده است و می‌خواهند قدرت معنویش را نیز نابود کنند تا هویت و استقلال منش خود را از دست بدهد.

در سالهای نوجوانی، وقتی داستان کوتاه «آخرین درس» نوشته آلفونس دوده^۱، نویسنده فرانسوی، را بدرس می‌خواندم می‌دیدم در سراسر آن داستان ساده و پر معنی این حالت انعکاس دارد. در

صحنه‌ای مهم از داستانِ آمورگار، آقای هامل، به شاگردان خود می‌گفت: «فرزندان من، این آخرین بارست که به شما درس می‌دهم. از برلن دستور رسیده است که از این پس در مدارس آلتزاس و لرن جز به زبان آلمانی تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد آمد. امروز آخرین درس فرانسه شماست. از شما خواهش می‌کنم خوب گوش فرا دهید» آنگاه فرانتز، دانش‌آموز دبستان و راوی داستان، کبوترانی را می‌بیند که روی شیروانی بام مجاور بغوغو می‌کنند. در حالی که به صدای آنان گوش فرا می‌دهد با خود می‌اندیشید: «آیا آنها نیز مجبور خواهند کرد که به آلمانی بغوغو کنند؟» در این جمله او طنز تلخ نهفته بود که تلخی آن را من می‌چشیدم و با وقتی از قول فرانتز می‌خواندم: «این چند کلمه آموزگار مرا دگرگون کرد... آخرین درس زبان فرانسه!» من نیز دگرگون می‌شدم و بر احوال او و مردم آلتزاس و لرن در آن روزگار سخت دلم می‌سوخت.

سالها بر من گذشتند و به کار دلپذیر تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداختم و روز بروز به اهمیت زبان فارسی در حفظ و بقای فرهنگ ایران بیشتر پی‌بردم. سال ۱۳۴۶ بود که در یک شماره مجله سخن گزارشی از سفر آقای دکتر پرویز خانلری و دو تن شاعر معاصر^۲ را خواندم، تحت عنوان: «بزم سخن در تاجیکستان». این هیأت به دعوت نورسون زاده، شاعر نامور و دبیر اول اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، به آن دیار رفته بودند تا با نمایندگان ادبی کشورهای افغانستان، هندوستان، پاکستان و جمهوری تاجیکستان درباره راه و روش شعر نو فارسی در ایران و این کشورها تبادل نظر کنند.

زبان و ادب فارسی در طی قرن‌ها در ایران، عرَبین و بلخ و هرات و قندهار، ماورالنهر، سراسر شبه قاره هند، آسیای صغیر، ارزن و شروان و گنجه و قفقاز گسترده و نافذ بود. از این رو سرگذشت آن در تاجیکستان برایم حاذبه‌ای دلربا داشت، بخصوص که از قرن‌ها پیش در اصطلاح تاریخ ایران «تاجیک» در برابر طوایف ترک‌تبار یعنی ایرانی بوده است. بنابراین مشتاق بودم از آن دیار صدای همزبانان خود را بشنوم و نیز در آن گزارشی می‌خواندم: «در تاجیکستان شعر و شاعری هنوز یکی از مهمترین اشتغاله‌های ذهنی مردم صاحب ذوق و صاحب‌دل است... تاجیکستان، مانند جزیره‌ای، میان کشورهای دیگر زبان مانده است.» بیاد می‌آوردم قوم ایرانی ساکن تاجیکستان بدبختانه از قرن سیزده میلادی بعد همواره گرفتار استیلای بیگانگان بوده‌اند: مغولها، ازبکها و از سال ۱۸۶۶ م. بعد روسها؛ و نیز گمان می‌رود آنان از اعقاب ساکنان سفد باشند که بر اثر فشار، کشورگشایان و سلطه‌جویان به تاجیکستان کوچ کرده‌اند. علاوه بر این، قریب صدی هشتاد جمعیت جمهوری تاجیکستان شوروی (از ۱۹۲۹ م.) ایرانیان مسلمان معروف به تاجیک هستند و اقلیت تاجیزی ازبک و قرقیز و روس، مدتی نیز بود که نام شهر خجند، حاکم‌نشین آن خطه، را - که از اعصار دیرین مانند دره حاصلخیز فرغانه و رودهای آمودریا و سیردریا و وحش و زرافشان در تاریخ و فرهنگ ایران مشهور بود - به استالین آباد تبدیل کرده بودند.

گزارش مذکور را می‌خواندم و همه این نکات به خاطر می‌گذشت: تا رسیدم به نمونه‌هایی از شعر

شاعران معاصر تاجیکستان که در پایان مقاله نقل شده بود. اما در آن میان شعری آمده بود که مرا دگرگون کرد و لرزاند و در این فصل می‌خواهم از آن یاد کنم.

شاعری از گویندگان معاصر تاجیکستان، به نام سبید رجب، شعری سروده است با عنوان «تا هست عالمی، تا هست آدمی» که در آن دیار شهرت بسیار پیدا کرده است. شاعر تاجیک می‌بیند روز بروز از وسعت قلمرو زبان پرمایه و توانای اجداد او می‌کاهد تا از بالندگی و گسترش بازماند. ملت او مجاز نیستند به خط آشنا و دلربای فارسی چیز بنویسند و منتشر کنند و باید آنچه را بقلم می‌آورند به خط روسی باشد و بس؛ مناطقی از تاجیکستان را از آن خطه بریده و ضمیمه ازبکستان و فرقیستان کرده‌اند و بال و پر فارسی زبانان و فارسی‌گویان آن نواحی را چیده‌اند. همه آنها و بسیاری عوامل دیگر موجب آمده که شاعر فارسی‌زبان فشار فرهنگ و زبانی بیگانه را بر سینه و حنجره خود احساس کند و فریاد برخاش او بصورت شعر منظور از طبع و فکر وی بتراود. شعری شورانگیز و گرم از صمیم جان او و ملت تاجیک در بیان دل‌بستگی به زبان دری و امید به حیات جاویدان آن. حق با استاد خانلری است که نوشته بود: «من در فارسی شعری دیگر چنین پرشور در بیابان علاقه به زبان فارسی (دری- تاجیکی) سراغ ندارم.»

شاعر نخست انگیزه شعر خود را بزبان می‌آورد: شماتت آشکار و بی‌وسته و پایان‌ناپذیر دشمن که زبان مادری تو، زبان دری، چون دود نابود خواهد شد، و انکار و مقاومت شاعر از زبان ملت تاجیک که چنین پیش‌بینی شوم را باور نمی‌کند. تکرار مصراع «باور نمی‌کنم»، سه بار، بصورت موجز و کوبنده و با همان لحن، حاکی از بیداری ملتی است که در مقام دفاع از فرهنگ و زبان خویش ایستاده است و تسلیم نمی‌شود. آنگاه شاعر با عشقی عمیق به ستایش زبان مادری خویش می‌پردازد، زبانی که با روح احداثش و ملتش و نیز با جان و دل و اندیشه او سرشته است. در بیان زیباییهای زبان مادری، با تعبیرها و تصویرهای تازه و لطیف داد سخن می‌دهد، از الفاظ دل‌نوازش یاد می‌کند که به لطافت جان است و زبان به آهنگ آن به رقص درمی‌آید و چشم از فروغش روشن می‌شود، «به رنگ لاله دامان کوهسار» است و به شیرینی «بوسه جان‌پرور نگار» ... گاه از معانی نغز آن یاد می‌کند که گرانه‌تر از پند مادرست، گاه از عطر و بوی خوشش، گاه از زلالی و زودگیش که به صفای چشمه‌سار می‌ماند و در شوخ و شنگی به آب جویبار.

شاعر جمال و جلوه بسیاری از مظاهر طبیعت را بکمک می‌گیرد تا از خلال آنها حلاوت و تابش و موسیقی دل‌انگیزی را که در زبان دری احساس می‌کند و با روح و وجود او پیوند دیرین دارد به دیگران بچشانند و بفهمانند: از نوای دلکش بلبل گرفته تا منظره آشبار و موج رود. اعتقاد و وجود خویش را در الفاظ زبان دری منعکس و متحقق می‌بیند زیرا پذیرای اندیشه‌های اوست و به مدد آن می‌تواند آنچه را در ضمیر دارد بیان کند. این پیوستگی و دل‌بستگی کار امروز و دیروز نیست، از روزگار کودکی بلکه از قرن رودکی دوام دارد. از این‌رو زبان دری چون عشق دلبر و خاک کشورش گرامی است و دوست‌داشتنی و مانند «ذره‌های نور بصر و شعله‌های نرم سحر» پرسیدنی.

توصیف زبان مادری هنوز در ضمیر شاعر انعکاس دارد که باز طعن بدخواهان را بیاد می‌آورد که از نابودی زبان او سخن می‌گویند، یعنی نابودی فرهنگ و وجود وی. این تذکار بازگشتی است به مطلع شعر.

بدیهی است شاعر ملی نمی‌تواند باور کند که او زنده باشد و زبان مادریش نابود گردد! مقاومت می‌ورزد و بتاکید می‌گوید: «باور نمی‌کنم!»

زبان دل و جان، زبان نیاکان، زبان تاریخ و فرهنگ او بار دیگر روح و اندیشه‌اش را از شوق بیرواز درمی‌آورد، یاد کرد آنان که به این زبان با آثار گران قدر خویش تاب و توانایی و استواری بخشیده‌اند بدو سرافرازی می‌دهد، مردانی نامور، بزرگ و معتبر و در جهان مشتهر، نظیر سعدی و حافظ چه افتخاری از این بالاتر که این ملت و سخنورانش با این زبان «عشق» را که بزرگترین ودیعه بزدان و اوج اعتلای انسان است به جهانیان ارزانی داشته‌اند، عشقی که تا جاودان در جهان جوان خواهد ماند، «تا هست آدمی، تا هست عالمی».

اینگ این شعر درخشان و حماسه پرتوان را از عبید رجب شاعر تاجیکستان با هم می‌خوانیم:

تا هست عالمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من

گوید عدوی من

کاین شیوه درمی تو چون دود می‌رود

نابود می‌شود

باور نمی‌کنم.

باور نمی‌کنم!

باور نمی‌کنم.

لفظی که از لطافت آن جان کند حضور

رقصد زبان به سازش و آید به دیده نور

لفظی برنگ لاله‌دامان کوهسپار

لفظی بسان بوسه جان پرور نگار

شیرین‌تر و لذید

از تنگ شکرست

قیمت‌تر و عزیز

از پند مادرست

زیب از بنفشه دارد و از نار بوئی بوی

صافی ز چشمه جوید و شوخی از آب جوی

نونو طراوتی بدهد

چون سیره بهار

فارم ۳ جو صوت بلبل و دلبر جو آبشار

با جوش و موج خود

موجی جو موج رود

با ساز و تاب خود

با شهيد تاب خود

دل آب می کند

شاداب می کند

لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود

لفظی که پیش هر سختم آورد سجود

چون عشق دلبرم

چون خاک کشورم

چون ذوق کودکی

چون بیت رودکی

چون ذره های نور بصر می پرستمش

چون شعله های نرم سحر می پرستمش

من زنده و ز دیده من

چون دود می رود؟

نابود می شود؟

باور نمی کنم!

نامش برم به اوج سما می رسد سرم

از شوق می برم

صد مرد معتبر

آید بر نظر

کان را جو لفظ بیت و غزل

انشا نموده ام

با پند سعیدیم

با شعر حافظم

چون عشق عالمی به جهان

اهدا نموده ام



پروپگنڈہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سراسر آن مشو، عدو

قبحی زمن مجو

کاین عشق پاک در دل دل پرور جهان

ماند همی جوان

تا هست آدمی

تا هست عالمی

با تأمل در بافت شعر می بینید کوتاهی و بلندی مصراعها و پایان بندی آنها، جایگزینی کلمات در مقام قافیه و آغاز مصراعها، تکرارها، تاکیدها، وقفها، سکونتها در سراسر شعر عبت و خالی از تاثیر موسیقایی و بلاغی نیست. هر مصراع تا آن جا ادامه یافته است که مضمون و اندیشه ایجاب می کرده، درنگها نیز بر سر کلماتی مهمترست که تاکید بر آنها مورد نظر بوده است. بیوستگی صوتی یا معنوی بین آن عبارات و مصراعهایی برقرار شده است که بنوعی با یکدیگر ارتباط دارند. کوتاهی مصراعها - که غالباً دوبندو مقفنی است - آهنگی متناسب شور و هیجان و برخاش و تپش و استقامت - که در روح شعر منعکس است - پدید آورده است. همه این ویژگیها که با تصویرهای زیبا و تازه همراه و آراسته شده در عین حال طراوت و گیرایی خاصی به شعر بخشیده است.

پیش از این نوشتیم که این شعر مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. دیری نگذشت که در شماره شهرورماه ۱۳۴۷ مجله راهنمای کتاب شعری از استاد محمد محیط طباطبائی بطبع رسید با عنوان «ای همزیان من». این شعر که «به همه همزیانان عزیز در ایران و افغانستان و تاجیکستان» اهدا شده بود چنین می نماید که از حیث وزن و صورت از شعر عبید رجب متاثرست. مضمون شعر و اهدانامه آن نیز این تصور را تأیید می کند. سخن از همزیانی و همکلامی و همسخنی بین این ملتهاست که هر یک صدا و نوا و زبان یکدیگر را پایداری می بخشند؛ ازان جمله است:

ای همسخن بیا!

جانم به تن بیا!

بشنو زمن بیا!

روزی که می روم به سفر از وطن بیا!

آن روز با زبان دری در سخن بیا!

با این زبان بیرس ز ایران نشان من!

تا گویدت بیک روان من!

ای همزیان من!

شعر شیوا و صمیمانه محیط طباطبائی - که خود از حامیان دیرین زبان فارسی است - حاکی ازان

بود که وی نیز، مانند من و بسیاری دیگر، شعر و پیام عبید رجب را بگوش جان شنیده و متأثر شده‌است. چنان که آوازه شعر عبید رجب در تاجیکستان دلیل آن است که شاعر تاجیک زبان ملت خود بوده و آرزوی جان آنان را در شعر آورده‌است.

آموزگار داستان آلفونس دوده در آخرین درس در ضمن سخنان خود گفته - است: «وقتی ملتی مقهور می‌شود تا هنگامی که زبان خویش را خوب حفظ کند گویی کلید زندانش را در دست دارد.» این سخن که فردریک میسترال^۵ شاعر پروانسی معاصر آلفونس دوده نیز آن را با اندک تفاوتی بقلم آورده است - گفتاری است بر مغز و استوار و درسی بزرگ. جان کلام و روح پیام عبید رجب نیز همین نکته است. بزبانی شاعرانه، گویی شاعر در تلاش است که او و افراد ملتش کلید قید و بندهایی را که بر فرهنگ خود احساس می‌کنند از دست ندهند.

آینده: برای آنکه خوانندگان شعر زیبای محیط طباطبائی را در دست داشته‌باشند آن را در صفحه بعد به چاپ می‌رسانیم.

بنام خدا

گردانندگان گرامی مجله فرهنگ و پژوهش‌های ایرانی - آینده ! با تقدیم سلام !

برای نخستین بار در اتحاد شوروی ماهنامه فزوده - در تلم و ادبیات، هنر و فرهنگ زبان پارسی تأسیس یافته و با وجود دشواری‌های فراوان مالی و فنی توانسته‌است در سه شماره روی چاپ را ببیند. آرمان اصلی ما احیای خط و زبان پارسی در تاجیکستان است و بدینوسیله آرزومندی خویش را در جهت همکاری دو جانبه از طریق تبادل این دو مجله ابراز داشته و امیدواریم این پیام ما را لبیک خواهید گفت.

با آرزوی توفیق هر چه بیشتر آینده و شکوفایی فرهنگ در سراسر

ایران زمینها: اسکندر، میزبان، زاده ختلانی - سنابلدار و سردبیر نشر

۱۹۹۱/۸/۱۵ سکو